



ماجرای انتخاب سخت آقا (قسمت دوم)

معامله با خدا

در پیام رهبرانقلاب برای چهلم آقای شهید، از یک فرصت خاص در مسیر انجام وظیفه صحبت شد که عنایات الهی را شامل حال سیدعلی خامنه‌ای جوان کرد؛ فرصتی که از دل یک انتخاب سخت بیرون آمده بود. زمانی که پدر آقا داشتند نابینا می‌شدند و آقا باید بین ماندن در قم و برگشتن به مشهد و خدمت به پدر، یکی را انتخاب می‌کردند. از ماجرای انتخاب سخت آقا در اوایل جوانی خبر دارید؟ دوست دارید این ماجرا را از زبان خود آقای شهید بخوانید؟

چند روز بسیار پراضطراب و شدیداً در حال تردید و نگرانی را در تهران گذراندم. یک روز عصر تابستان که خصوصیاتش کاملاً یادم هست، خیلی شدید دلم گرفته بود و دچار غم و تردید عجیبی شده بودم. آن حالت هیچ وقت از یادم نمی رود؛ در کمال پکری و ناراحتی و فکر و غصه تصمیم گرفتم برای اینکه دلم کمی باز شود، به یکی از دوستانم در تهران سری بزنم. عصر آن روز به منزلش تلفن کردم و گفتم: «وقت دارید من بیایم؟» گفتم: «بله، بیکارم. تنها هم هستم، بیا.» رفتم و نشستیم و گعده کردیم و من وضع خودم را برایش گفتم: «مشکل بزرگی برایم به وجود آمده و آن این است

که نمی‌دانم آیا به مشهد و پیش پدرم بروم، یا قم بمانم. اگر قم بمانم، پدرم در مشهد تنهاست و خیلی به ایشان سخت می‌گذرد. دلم برای ایشان می‌سوزد. اگر بخواهم بروم مشهد بمانم، قم را از دست خواهم داد و من دنیا و آخرتم را در قم می‌بینم.» همین تعبیر را کردم. این مرد جمله‌ای گفت که عجیب در دل من اثر بخشید. گفت: «تو به خاطر خدا بیا برو مشهد، کنار پدرت بمان؛ خدا دنیا و آخرت تو را از قم برمی‌دارد و می‌آورد مشهد.» من اینجا ناگهان اصلاً منقلب شدم؛ دیدم عجب حرفی است، همین جاست که می‌شود انسان با خدا معامله کند. با خودم فکر کردم که واقعاً اگر تحلیل من درست باشد و حقیقتاً دنیا

و آخرت من در قم باشد، خدا که قادر است آن را بردارد بیاورد مشهد؛ من برای خاطر خدا این کار را می‌کنم، خدا هم آن کار را خواهد کرد. همان لحظه تصمیم گرفتم و گفتم: «قبول کردم.» دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم و با چهره بشاش و حالت آسودگی به منزل آمدم. والده من که می‌دیدند من چند روز است ناراحتم، تعجب کردند که من بشاشم. گفتم: «بله، من تصمیم گرفتم که به مشهد بیایم و بمانم.» پدر و مادرم از خوشحالی باور نمی‌کردند که ممکن باشد من بروم مشهد بمانم؛ از بس بعید می‌دانستند که من از قم دست بکشم. خیلی خوشحال شدند و دعا کردند.

خلاصه، نتیجه این شد که رفتم مشهد و سال‌ها هم مشهد ماندم و خداوند متعال توفیقات زیادی به من داد. مشهد که آمدم، در اندک مدتی خدای متعال محبت مشهد را در دل من قرار داد. وقتی آمدم از همه چیز مشهد خوشم آمد؛ حتی از لهجه و حرف زدن مردم. این کار خدا بود. با اینکه قبلاً حاضر نبودم مشهد زندگی کنم، اما بعد که مشهد ساکن شدم، محبت مشهد در دل من آن چنان زیاد شد که الان فکر می‌کنم بهترین جاهای دنیا برای ماندن، مشهد است. اگر بنده در هر زمینه‌ای از زندگی توفیقاتی داشته‌ام، اعتقادم این است که این ناشی از همان بڑی است که به پدر و مادرم

کردم. مسئله برّبه والدین در پیشگاه پروردگار خیلی
مهم است.